

## اهمیت علم اقتصاد توسعه\*

نویسنده: سید نواب حیدر نقوی

مترجم: تیمور محمدی

### چکیده

علم اقتصاد توسعه بر نیروهای اساسی تمرکز دارد که درآمد سرانه را افزایش می‌دهند. یک عامل کلیدی در این فرایند، تخصیص مجدد نیروی کار و سرمایه بین بخش‌هاست، به گونه‌ای که موجب ارتقای رشد شود؛ جنبه‌ای که در تمام شکل‌های نظریه نئوکلاسیک رشد، مورد غفلت واقع شده است. تشخیص بیشتر نقش نیروهای بازار و تجارت بین‌المللی آزادتر در حداکثرسازی رفاه اجتماعی، اهمیت علم اقتصاد توسعه را در سیاست توسعه کاهش نمی‌دهد. اما به هر حال، نیاز است که این علم به وسیله یک فلسفه اخلاقی نتیجه‌گرا برای تأکید بر توزیع عادلانه‌تر منافع پیشرفت اقتصادی در سطح ملی و بین‌المللی، و در سطحی عام‌تر، ارتقای توسعه انسانی، مورد هدایت قرار بگیرد.

### ۱. مقدمه

هر از چندگاهی و عمدتاً به دلایل ایدئولوژیک، ادعا می‌شود که علم اقتصاد توسعه، برای توسعه اقتصادی مفید نیست. برای جلوگیری از بروز اشتباه، چه در سطح نظری و چه در سطوح تصمیم‌گیری، لازم است که این ادعا را بررسی نمود. بدین منظور، نقل تعریف آرتور لویس (Lewis, 1984a) از علم اقتصاد توسعه، هر چند که تا حدی ناقص است، اما کاملاً مناسب به نظر می‌رسد. طبق نظر وی، علم اقتصاد توسعه می‌بایست که با رفتار ساختاری اقتصادهایی سر و کار

\* Naqvi S.N. (1996). The Significance of Development Economics. *World Development*. Vol. 24, No. 6, pp. 975-987.

دارد که ستانده سرانه آنها کمتر از ۲۰۰۰ دلار آمریکا در سال ۱۹۸۰ باشد (P.1)، که این میزان معادل ۲۵۳۲ دلار سال ۱۹۹۴ می باشد. مطابق تعریف لوئیس، ۵۹ درصد کل کشورهای جهان و ۷۰/۲ درصد جمعیت جهان تحت مطالعه علم اقتصاد توسعه درمی آیند. این رقم، شامل جملگی ۴۲ اقتصاد با درآمد پایین و ۳۱ اقتصاد با درآمد متوسط رو به پایین است؛ مناطقی که منزلگاه بخش عمده‌ای از انسانها می باشد.

علم اقتصاد توسعه، به دنبال تشخیص نیروهای اساسی است که با استفاده کامل از شبکه بین صنعتی و بین بخشی صرفه جوییهای ناشی از مقیاس، تبعات و خواص تکمیل‌کنندگی فعالیتها، درآمد سرانه را ابتدا به ساکن و سپس به طور پیوسته افزایش می دهد. این علم همچنین به تحلیل عوامل کلیدی می پردازد که توزیع عادلانه‌ای از منافع پیشرفت اقتصادی را ایجاد نموده و به طور مستقیمتری خوشبختی بیشتر انسان را موجب می شود. فرایند توسعه اقتصادی که شامل رشد اقتصادی به عنوان یک زیر مجموعه می شود، به عنوان فرایندی پیچیده و حتی مرموز نگریده می شود. چنین هدفی باید با برنامه‌ریزی آگاهانه که در آن نقص در هماهنگی، تهدیدکننده است و از طریق بازار، در صورتی که مسائل اطلاعاتی، ناامیدکننده باشند، حاصل شود. به طور خلاصه، علم اقتصاد توسعه، امروزه تنها سردمدار توسعه اقتصادی است؛ هدفی که "محرك بنیادی علم اقتصاد به طور کلی بوده است" (Sen, 1988, p.11).

با این حال، تردید در مطلوبیت (نهایی) علم اقتصاد توسعه، یک موضوع مورد بحث دایم در منتهای اقتصادی بوده است. شولتز (Schultz, 1981) معتقد است که علم اقتصاد زاید است، زیرا "نظریه اقتصادی استاندارد به همان اندازه که به مسائل کمیایی مقابل کشورهای با درآمد بالا قابل کاربرد است، برای مسائل کمیایی مقابل کشورهای با درآمد پایین نیز کاربرد دارد" (P. 4). دیگران، گرایش متعصبانه ذاتی سوسیالیسم دولتی علم اقتصاد توسعه و پرداختن صرف آن را به مسائل کلان به جای مسائل خرد، به ویژه مسائل مربوط به "تصحیح قیمت‌های نسبی" محکوم نموده‌اند (Bauer, 1972; Lal, 1983; Bell, 1990). به علاوه، برخی اقتصاددانان، موفقیت بیره‌ای آسیای شرقی - که ادعا می شود به دلیل برون‌گرا بودن بایشترین سرعت رشد کرده‌اند - را اثبات قطعی شکست راهبرد حمایت‌گرایی و علم اقتصاد توسعه درون‌گرا می دانند که برای کشورهای در حال توسعه مفید نبوده است (Bahagwati, 1989; Little, 1982). اساساً بیشتر این "استدلالتها" چیزی بیش از یک مبارزه طلبی پنهان ظریف از جانب ایدئولوژی سرمایه‌داری بازار آزاد نیست که

ادعا دارد "حقیقت غایی" در جهان علوم اقتصادی می باشد (Heilbroner, 1990). این ایدئولوژی، چارچوبی از افکار است که به طور طبیعی علم اقتصاد توسعه، در آن جای نمی گیرد. همچنانکه پیداست، این دیدگاههای مربوط به علم اقتصاد توسعه نیز بلامنازع نبوده اند (مثلاً Lewis, 1984؛ Stern, 1989؛ Sen, 1988؛ Bardhan, 1993؛ Naqvi, 1993). اما مسئله هنوز حل نشده است. بنابراین من در اینجا در سایه برخی پیشرفتهای اخیر در سطح نظری و نیز جهان واقع در حمایت از علم اقتصاد توسعه، تلاش دارم تا سنت روز رازیر سؤال برده و اهمیت نظم علمی اقتصاد توسعه را در مورد مسائل کشورهای در حال توسعه بیان می نمایم. ابتدا به توضیح محرکهای اصلی پیشرفت اقتصادی پرداخته و سپس به مسائل رابطه بین رشد و تجارت و رسیدن به ترکیبی بهینه از دولت و بازار می پردازم. در نهایت، بر نیاز به حصول یک نگرش اخلاقی به منظور شناسایی نهایت پیشرفت اقتصادی و ترتیب دادن وسایل حصول آن تأکید می نمایم. البته این بررسی، به هیچ روی، شامل فهرست کاملی از مسائل مربوط نیست. برای مثال، مسئله مهم پایداری زیستمحیطی توسعه اقتصادی مورد بحث قرار نمی گیرد، هر چند که لازم است به طور مفصل در جای خود بررسی شود. به هر حال، آنچه می خواهم بیان کنم، برای نشان دادن اهمیت علم اقتصاد توسعه کافی است.

## ۲. سرچشمه و محرکهای پیشرفت اقتصادی

در آغاز، به طور خلاصه، زمینه ای را مورد بحث قرار می دهیم که در آن علم اقتصاد توسعه عملاً از موقعیتی انحصاری برخوردار است و آن ارائه توضیحی کافی از ماهیت فرایند توسعه و ارائه یک راهبرد عملی برای حصول نرخ بالای توسعه اقتصادی است.

### الف) مشخصه توسعه اقتصادی

علم اقتصاد توسعه، چهار بعد متمایز هر چند مرتبط از فرایند توسعه اقتصادی را تشخیص داده است.

### یکم - واقعیات شکل یافته

علم اقتصاد توسعه، در جستجوی شناسایی واقعیات شکل یافته یا نظمهای فرایند توسعه، طی زمان

و میان‌کشورهاست. این تحلیل در زمینه موضوعهایی از قبیل انباشت سرمایه فیزیکی، صنعتی شدن و سهم رو به افزایش تجارت بین‌المللی می‌باشد (Lewis, 1954; Rostow, 1956; Kuznets, 1973; Chenery and Syequin, 1975; Denison, 1962)؛ تمرکز اصلی آن روی نیروهایی است که از طریق فشار بزرگ (Rosenstein-Rodan, 1943)، حداقل تلاش بحرانی (Leibenstein, 1957) و موج بزرگ (Gerschenkron, 1962)، حجم بازار را با مقادیر زیاد سرمایه گذاری افزایش داده تا درآمد سرانه به سرعت بالا رود. لویس به طور مشخص بیان می‌دارد که مسئله اصلی در نظریه توسعه اقتصادی، افزایش نرخ پس‌انداز (سرمایه گذاری) از ۴ تا ۵ درصد درآمد ملی، به ۱۲ تا ۱۵ درصد آن است. روستو صریحاً دو برابر شدن نرخ انباشت سرمایه را به عنوان کلید پیشرفت اقتصادی مطرح می‌کند. بعدها، سرمایه انسانی به شکل انباشت تخصیص یافته به آموزش و تعلیم به این فهرست انحصاری از واقعیات شکل یافته افزوده شد (Schultz, 1961; Scitovsk, 1987). نقش مهم بهره‌وری کل عامل (TFP) (کمیت به شکل نامناسب محاسبه شده‌ای که توسط حسابداری رشد دنیسون کشف شد)، مشخصه عمیق در دنباله اخیر مطرح شده در فرایند توسعه است (Gerschenkron, 1962; Amsden, 1989)؛ و در این اواخر، در نوشتارهای مربوط به توضیح "معجزه" آسیای شرقی مورد تأکید واقع شد (مثلاً Lucas, 1993). اما در عین حال، در نوشتارهای مربوط به توسعه، جانب احتیاط حفظ شده تا اهمیت نقش مرکزی تشکیل سرمایه انسانی و فیزیکی، و به ویژه، سرمایه گذاری در تجهیزات و ماشین‌آلات که تغییر تکنولوژی در آن متبلور باشد، کمتر از حد بیان نشود (Mahalanobis, 1953; Bradford, Long and Summers, 1991).<sup>(۱)</sup>\*

### دوم - تبدیل ساختاری

یک عامل مرتبط به توسعه اقتصادی، تغییر مداوم در ترکیب بخشی تولید است که با نام "تبدیل ساختاری" معروف شده است و به وسیله افزایش سهم صنایع و کاهش متناظر در سهم کشاورزی در کل اشتغال و محصول ناخالص ملی بیان می‌شود (Kuznets, 1966; Chenery and Syrquin, 1986). چنین الگوی تاریخی، ابتدا در مدل معروف دو بخشی رشد ملحوظ‌گردید (Clark, 1940; Nelson, 1956; Lewis, 1954; Fei and Ranis, 1963) که سرمایه و نیروی کار به طور یکطرفه از بخش کشاورزی بابه‌وری پایین به بخش صنعت بابه‌وری بالا که در آن صرفه جوییهای ناشی از

\* اعداد داخل دو کمان، به یادداشت‌های پایان مقاله اشاره دارد.

مقیاس و مکمل بودن آنها نوعاً مشخصه فرایند تولید است، حرکت می‌کردند. این تغییر ساختاری با کمک قانون انگل و نیرومند شده به واسطه یک نرخ دستمزد غیر قابل تغییر و ثابت کشاورزی، فرایند ایجاد درآمد را شتاب می‌بخشد، زیرا انباشت سرمایه در صنعت، بیشتر از کشاورزی است. این را می‌توان "قانون اساسی توسعه اقتصادی" نام‌گذاری کرد.

#### سوم - ابعاد در سطح اقتصاد

یکی از مباحث اصلی علم اقتصاد توسعه که به قسمت (ب) در بعد نیز مرتبط است، آن است که توسعه اقتصادی را به عنوان یک پدیده وسیع‌تر که همراه تبدیل ساختار تقاضا، تجارت، تولید، اشتغال، توأم با انباشت سرمایه فیزیکی و انسانی می‌باشد، مورد ملاحظه قرار می‌دهد (Chenery and Srinivasan, 1988). آرای اولیه در مورد "رشد متوازن" (Nurkse, 1953) و "رشد نامتوازن" (Hirschman, 1958; Streeten, 1959) بازتاب مفاهیم مشابهی در رابطه با ابعاد همه جانبه فرایند توسعه اقتصادی است. پژوهشهای راجع به اثر توسعه اقتصادی بر توزیع درآمد، بیکاری، فقر نیز دارای انگیزه مشابهی بوده‌اند (Lewis, 1954; Kuznets, 1955; Adelman and Morris, 1973; Ahluwalia, 1976; Harris-Todaro, 1970). همچنین است مطالعاتی که توسعه اقتصادی را به عنوان فرایندی تعبیر کرده‌اند که توازن پویا بین درآمد، امید به زندگی و میزان سواد را حفظ نموده، و بنابراین، "توسعه انسانی" را سرعت می‌بخشد (UNDP, 1990; Streeten, 1994).

#### چهارم - تجربه اقتصادهای با رشد بالا

مشاهده مهم دیگر در مورد ماهیت فرایند توسعه، بر مبنای تجربه اقتصادهای با رشد بالا (به ویژه کشورهای آسیای شرقی) قرار دارد. بدین ترتیب، یک نرخ رشد اقتصادی بالای ۳ درصد در درآمد سرانه با کمک نرخهای بسیار بالای انباشت سرمایه انسانی و فیزیکی و نرخهای رشد سریع بهره‌وری کل عامل، اثری مساعد بر توزیع درآمد دارد؛ این عوامل همچنین کمک به کاهش فقر می‌کنند (World Bank, 1993). مؤلف با تعمیم تجارب توسعه ۴۰ کشور در حال توسعه متعلق به آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین، در جای دیگری نشان داده است که توسعه اقتصادی به وسیله یک "تبدیل اساساً با نظم" اقتصادهای سریعاً در حال توسعه به مراحل بالای توسعه اقتصادی مشخص می‌شود. به بیان دیگر، در این کشورها، رشد درآمد سرانه، ثبات کلان اقتصادی و عدالت توزیعی

گرایش به حرکت همسو دارند، به گونه‌ای که همدیگر را تقویت می‌نمایند. به علاوه در چنین وضعیتی، شاخصهای توسعه انسانی نیز بیشترین بهبود را دارند. برعکس، کشورهای در حال توسعه‌ای که ارز درآمد سرانه آنها رشد اندکی دارد، عموماً از نظر ثبات کلان اقتصادی و عدالت توزیعی نسبت به کشورهای با رشد متوسط و بالا، وضع بدتری می‌یابند (Naqvi, 1995, p. 549).

### ب) توضیحات رقیب (تبیین نئوکلاسیک)

مدلهای اولیه توسعه اقتصادی، از جمله مدل دو بخشی لویس، از بینشهای فراهم شده به وسیله مدل هارود (1939) و دومار (1957) الهام گرفته بودند، به طوری که نرخ پس‌انداز، نسبت سرمایه/محصول و نرخ رشد نیروی کار را به عنوان عوامل کلیدی ارتقا دهنده رشد تلقی می‌کردند. در این شکل فرمولبندی، سرمایه انسانی به شکل عامل نیروی کار مؤثر ظاهر می‌شود. سولو (1957) به این فهرست کوتاه متغیرها، تغییر تکنولوژی (پرونا) را به عنوان نیروی محرک اصلی رشد اقتصادی اضافه می‌کند. این مدل‌های رشد، در توضیح مشخصه‌های تعادل عمومی سطح درآمد سرانه در طول وضعیت یکنواخت، توجه را به طور کامل به خود معطوف داشته‌اند. یک پیش‌بینی این گروه مدل‌های رشد آن بود که با توجه به یک نسبت ثابت سرمایه به محصول و یک نسبت سرمایه به نیروی کار پایین اولیه، یک اقتصاد نسبتاً فقیر، تولید نهایی سرمایه بالایی خواهد داشت که منجر به پس‌انداز بیشتر و سرمایه‌گذاری جدید در مراحل اولیه توسعه می‌شود. اما این امر، در نهایت، به دلیل بازدهی نزولی روی سرمایه به نرخ کاهنده بازدهی روی سرمایه‌گذاری منتهی می‌شود. بنابراین، اقتصاد، سرانجام به وضعیت یکنواخت برمی‌گردد، به طوری که حجم سرمایه‌گذاری و پس‌انداز فقط برای جایگزینی ماشین‌آلات مستهلک شده و تجهیز کارگران جدید کافی خواهد بود. بنابراین، اگر این واقعیت به تجربه رشد بین کشورهای تعمیم داده شود، گرایش به همگرایی در سطوح درآمد سرانه میان کشورهای فقیر و ثروتمند وجود خواهد داشت. به هر حال، سولو نشان داده است که تغییر تکنولوژی یک که منجر به افزایش بهره‌وری با نرخ ثابت شود، می‌تواند برای مدتی از کاهش تولید نهایی سرمایه جلوگیری نماید، اما این امر برای همیشه قابل تداوم نیست.

در این اواخر، "نظریه رشد درونزا" تلاش داشت که مدل نئوکلاسیک را برای شناسایی

نیروهایی که درآمد سرانه را تا بی نهایت افزایش می دهد، بسط دهد (Romer, 1986; Lucas, 1988). در این شکل تئوری رشد، تغییر تکنولوژیک، برونزا فرض نمی شود و بازدهی کاهنده نسبت به سرمایه وجود ندارد، اما نسبت سرمایه/محصول هنوز ثابت فرض می شود. بدین ترتیب، مؤلفان جدید در نوشتارها به روشنی تشخیص می دهند که سرمایه انسانی به همان اهمیت سرمایه فیزیکی است، خاصه به این دلیل که نهادهای کلیدی در فعالیت پژوهش است که در نهایت، به مخارج تحقیق و توسعه (خصوصی) بیشتر منتهی شده و محصولات و اندیشه های جدید خلق می کند که به پیشرفت (درونزای) تکنولوژیک کمک می کند (Romer, 1990). یک نتیجه این نظریه، آن است که کشورهای ثروتمند، ثروتمندتر می شوند، زیرا نرخ بالای سرمایه گذاری، رشد را به دلیل صرفه های اقتصادی قوی خارجی و یا به دلیل بهبود کیفیت ماشین آلات یا سایر نهادهای واسطه دیگر به کار گرفته شده در فرایند تولید، شتاب می بخشد. این عدم همگرایی بین ثروت ملل مختلف، در تداوم اختلاف بین دستمزدها بین کشورهای مختلف و الگوی مهاجرت بین المللی ظاهر می شود که همچنین دلالت بر آن دارد که برخلاف مدل نئوکلاسیک تکنولوژی یکسانی در دسترس همه کشورها نیست.

به رغم موفقیت های نظری بالای نظریه رشد برونزا، اشتباه خواهد بود که آن را جانشین علم اقتصاد توسعه بدانیم. این امر، بدین دلیل است که این نظریه فروض بسیار محدودکننده ای را در رابطه با توابع تولید بین المللی قایل شده و فرض می کند که یک بخش منفرد در اقتصاد وجود دارد یا آنکه تمام بخشها از نظر ماهیت قرینه هستند. (۲) در نتیجه، نمی تواند تخصیص مجدد ناشی از رشد نیروی کار (و سرمایه) را بین بخشها که متناظر با فرایند تبدیل ساختاری است، شناسایی نماید. به علاوه، آزمونهای تجربی نظریه رشد درونزا،

روی هم رفته نسبت به موارد زیر آسیب پذیر است: تورش ناشی از وجود متغیرهای از قلم افتاده، رابطه علت و معلولی معکوس و بالاتر از همه، این تردید قابل توجه که نمی توان تجارب اقتصادهای ملی بسیار متفاوت را طوری توضیح داد که گویی نمایش "نقاط" متفاوت روی یک سطح کاملاً مشخص هستند (Solow, 1994, p.51).

پیش بینی اصلی عدم همگرایی کشورهای توسعه یافته و در حال توسعه، در سطح جهانی صادق نیست. در ۴۰ سال اخیر، یک همگرایی بین درآمد سرانه کشورهای سریعاً در حال توسعه مثل

ژاپن و کره جنوبی از یک سوی، و کشورهای توسعه یافته اروپای غربی و ایالات متحده از سوی دیگر، حاصل شده است (World Bank, 1993)؛ و عین همین پدیده برای کشورهای چین، هنگ کنگ و سنگاپور تا پایان این قرن در حال رخ دادن است. بارو و لی (1993) نشان می‌دهند که همگرایی زمانی رخ می‌دهد که درآمد سرانه رشدی بالای  $3/1$  درصد داشته باشد. بنا به تمام دلایلی که یاد کردیم، نظریه جدید فوق نمی‌تواند "یک چارچوب سازمان دهنده قوی را برای تفکر راجع به پدیده رشد واقع شده فراهم آورد" (Pack, 1994, p.55)، چه برسد به توضیح پدیده وسیعتر توسعه اقتصادی.

### ۳. تجارت و رشد اقتصادی

از وجود رابطه بین تجارت آزاد و نرخ رشد بالاتر محصول ناخالص داخلی نیز استفاده شده است تا غلط بودن ادعای علم اقتصاد توسعه را مبنی بر داشتن جایگاهی متمایز در مجموعه علوم اقتصادی، اثبات نمایند. برای مثال، ادعا شده است که کشورهایایی که صنعتی شدن از طریق جایگزینی واردات را تجربه نموده‌اند، تنها به نرخهای رشد متوسط یا پایینی دست یافته‌اند و مطابق فرضیه بدبینانه سینگر (Singer, 1950) و پربیش (Prebisch, 1950) در مورد کاهش مداوم قیمت‌های کالاهای اولیه که در ترکیب باکششهای پایین قیمتی و درآمدی تقاضا برای چنین کالاهای و ماهیت صرفه‌جویی‌کننده مواد خام (مواد خام اندوز) تغییر فنی در کشورهای در حال توسعه، سرخورده و مأیوس شده‌اند. از سوی دیگر، اقتصادهای با عملکرد بسیار بالای آسیا<sup>۱</sup>، که ادعا می‌شود با ایدئولوژی بازار آزاد حرکت کرده‌اند، یک راهبرد گسترش صادرات را اعمال نموده‌اند و به نرخهای بالاتر غیر قابل مقایسه‌ای از درآمد سرانه رسیده‌اند. این عملکرد بالای کشورهای آسیایی به این نتیجه‌گیری منتهی شده است که در طرح سیاست توسعه باید بیشتر به تجویز تجارت آزاد اقتصاد نئوکلاسیک (و کلاسیک) اعتماد کرد تا گرایشهای حمایت‌گرایانه علم اقتصاد توسعه. اما باید توجه داشت که این نوع عمومیت دادن، هم از نظر عملی و هم از نظر منطقی، درست نیست. زیرا این کشورهای با عملکرد بالا با "انتخاب بهترین راهها" (در واقع، "حلق بهترین راهها") در بخش عمومی که خود مایه "جلب" سرمایه‌گذاری خصوصی بیشتری شده است، صنعتی شدن به

1. High-Performing Asian Economies (HPAE)



شکل جایگزینی واردات به صورت کارآمد را تداوم داده‌اند (Streeten, 1993). از نظر منطقی هم این استدلال نادرست است، زیرا توجه به عادلانه بودن توزیع منافع حاصل از مبادله و سرمایه‌گذاری به معنای این ادعانیست که "رابطه مبادله‌تهارتری در حال بدتر شدن، لزوماً زیان‌رفاهی بر کشورهای در حال توسعه تحمیل می‌کند" (Singer, 1984, p. 284). واقعیت این است که در یک فضای پویا هر دو راهبردهای جانشینی واردات و گسترش صادرات لازم هستند که معمولاً باید اولی بر دومی مقدم باشد و "بنیادهای عملکرد موفق صادرات راپی‌ریزی نماید" (Streeten, 1985, p. 58). بنابراین، یک سیاست عقلایی توسعه هیچ‌گاه بین این راهبردها انتخاب نمی‌کند، "زیرا هر یک را باید تا آنجا که امکان‌بهره برداری دارند"، به منظور حداکثرسازی رشد صنعتی مورد استفاده قرار داد (Lewis, 1984b, p.122). دلیل اینکه چرا این کشورهای با عملکرد بالای آسیا به طرز غیرقابل مقایسه‌ای بهتر از سایر کشورهای در حال توسعه عمل نمودند، اساسی‌تر از این بحث‌هاست. دلیل اصلی، این ظرفیت و قابلیت آنها، در دیدن سریع و آشکار مزیتها و فرصتهایی بوده که طی زمان فرا می‌رسیده‌اند. همچنین این کشورها، انعطاف‌پذیری فوق‌العاده‌ای در تعدیل سیاستهای داخلی نسبت به تکانه‌های خارجی و بهره‌گیری از امکانات منافع حاصل از تجارت خارجی طی دورانی که تقاضای خارجی شدید برای صادرات وجود داشته است، از خود نشان داده‌اند.

اما صرف نظر از ضعفهای منطقی و عملی این استدلال، نوشتارهای فراوانی حول دو حکم، به قرار زیر، در حال انباشته شدن است:

الف) راهبردهای آزادسازی تجاری بدون هیچ ابهامی به رژیمهای حمایتگر ابرتری دارند، زیرا منجر به نرخ رشد بالاتر صادرات می‌شوند.

ب) و همچنین زیرا نرخهای بالاتر صادرات، رابطه مثبت با نرخ بالاتر رشد محصول ناخالص داخلی دارد.

بنابراین، باید به بحث راجع به این دو حکم بپردازیم.

ادعا شده است که رژیمهای حمایتگر، صنعتی شدن غیر کارآمد را موجب می‌شوند، بدین معنا که این رژیمها مستلزم نرخهای بالای حمایت هستند (Little, Scitovsky, and Scott, 1970; Balassa, 1971)، هزینه منابع داخلی بالایی را تحمیل می‌نمایند (Krueger, 1974) و به این دلایل، به کاهش در پس‌انداز، نرخ پایین‌تر به کارگیری ظرفیتهای، توزیع درآمد نامناسبتر و یک نرخ بالای

بیکاری منتهی می‌شوند. در نقطه مقابل، آزادسازی تجاری به صادرات بیشتر (Bhagwati, 1978) و بیکاری کمتر (Krueger, 1978; Balassa, 1982) منتهی شده است. اما همچنانکه ادواردز (Edwards, 1993) خاطر نشان می‌سازد، شواهد مربوط به این امر کاملاً بدون ابهام نیستند. این امر، یا به دلیل عدم توانایی مؤلفان در تعریف واضح این امر است که دقیقاً منظور از سیاستهای مختلف و اصلاحات تجاری چیست، یا به این دلیل است که انتخاب شاخص آزادسازی عمدتاً ذهنی است، یا حتی بدتر اینکه آزادسازی تجاری به طور ساده براساس زمینه‌های ایدئولوژیک مورد طرفداری واقع شده است، به جای اینکه از نظر تجربی ثابت شود. بنابراین، تعجبی ندارد که ساکس (Sachs, 1987) این حکم رازیر سؤال می‌برد که آزادسازی تجاری به راهبردهای برون‌گرا منتهی می‌شود. و تایلور (Taylor, 1988) بحث می‌نماید که سود بیشتری "در پیروی از راهبردهای بازار سرمایه و تجارت آزاد وجود ندارد (و حتی ضررهایی نیز واقع می‌گردد)" (P. 141).

این حکم که صادرات بیشتر به رشد بالاتر محصول ناخالص داخلی منتهی می‌شود نیز مورد ادعا بوده که در عین حال مورد سؤال هم قرار گرفته است. بدین ترتیب، افرادی مثل مایکلی (Michaely, 1977) و بالاسا (Balassa, 1978) همبستگی معناداری بین نرخ رشد سهم صادرات از محصول ناخالص داخلی و رشد درآمد سرانه گزارش می‌کنند. اما همچنانکه می‌دانیم همبستگی معنادار بین صادرات و رشد محصول ناخالص داخلی به معنای رابطه علت و معلولی نیست (آیا این رشد سریعتر محصول ناخالص داخلی است که صادرات بیشتر را موجب شده یا برعکس؟) در واقع، می‌توان نشان داد که جهتگیری بیشتر به سمت صادرات (زمانی که نرخ ارز مؤثر برای صادرات،<sup>۱</sup> اکیداً بزرگتر از نرخ ارز مؤثر برای واردات<sup>۲</sup> است) لزوماً رشد بیشتر و رفاه بالاتر بلندمدت را برای کشورهای در حال توسعه به ارمغان نمی‌آورد. برای مثال، تخصص‌گرایی در تولید کالاهایی که نسبتاً با شدت بیشتری از نیروی کار غیرماهر فراوان و منابع طبیعی استفاده می‌کند (همچنانکه قضیه هکشر - اوهلین توصیه می‌نماید) می‌تواند به قیمت فعالیت‌هایی صورت بگیرد که به شدت از سرمایه انسانی و تحقیق و توسعه استفاده نمایند، و در نهایت، موجب رشد بیشتر گردند (Grossman and Helpman, 1994). بنابراین، تا حدی حمایت از فعالیت‌هایی که تحقیق و توسعه می‌طلبد، می‌تواند بهینه باشد. البته این استدلالها انکار نمی‌کنند که صادرات بیشتر به رشد

1. Effective Exchange Rate for Exports (EERx)

2. Effective Exchange Rate for Imports (EERm)

بیشتر می‌انجامد، بلکه مسئله این است که "جهتگیری معطوف به بیرون را نمی‌توان به عنوان توصیه‌ای عمومی برای هر اوضاع و احوالی و برای تمام کشورها در نظر گرفت" (Singer and Gray, 1988, p. 403).

در اینجا جالب است که راجع به اهمیت توافق دور مذاکرات چند جانبه اوروگوئه که به طور رسمی از ژانویه ۱۹۹۵ اعمال گردیده و باید به شکل یک مجموعه غیر قابل تجزیه توسط همه امضاکنندگان (چه توسعه یافته و چه در حال توسعه) پذیرفته شود، در رابطه با مجادله تجارت - رشد، به اختصار، بحثی داشته باشیم.

نکته اول آنکه مسائل مربوط به توزیع نامساوی منافع حاصل از تجارت و سرمایه‌گذاری - موضوعی که از آغاز در متنهای علم اقتصاد توسعه پیوسته مطرح بوده - در جهان بعد از دور اوروگوئه دارای اهمیت کمتر، نخواهد بود. یک تخمین اولیه از منافع حاصل از تجارت بیشتر ناشی از توافق اوروگوئه به روشنی نشان می‌دهد که توزیع این منافع برای هر دو کشورهای در حال توسعه و توسعه یافته، مثبت، اما در عین حال، نامساوی است: از یک افزایش تخمینی معادل ۲۰۰ میلیارد دلار در درآمد حقیقی جهان (که حدود ۰/۹ درصد محصول ناخالص داخلی کل جهان است)، کشورهای توسعه یافته حدود ۱۷۹ میلیارد دلار را دریافت می‌دارند (World Bank, 1995) و در وضع بهتری قرار خواهند گرفت، زیرا بیشتر از کشورهای در حال توسعه از "اختلالات" ناشی از حمایت (به ویژه در کشاورزی) در معرض آسیب هستند! به علاوه، حجم منافع درآمدی از تجارت در حقوق مالکیت فکری نیز برای کشورهای توسعه یافته بالاست: در گروه هفت کشور، کل درآمد ناشی از حقوق مالکیت فکری از ۷/۱ میلیارد در سال ۱۹۸۰ به ۳۰ میلیارد دلار در سال ۱۹۹۱ افزایش داشته است (Harmsen, 1995) و این منافع بعد از توافقنامه اوروگوئه بزرگتر نیز خواهد شد، هر چند که این امکان وجود دارد که سرمایه‌گذاری بیشتری نیز به دلیل رعایت این پیمان راهی کشورهای در حال توسعه گردد. بنابراین، در واقع، اگر منافع (مثبت اما بازم غیر عادلانه‌تر) ناشی از پیمان تجارت در حقوق مالکیت فکری به منافع کل کشورهای توسعه یافته اضافه گردد، باید سازوکاری برای جبران خسارت به بازندگان این بازی (کشورهای در حال توسعه) یافت که این می‌تواند مستقیماً توسط برندگان (کشورهای توسعه یافته) صورت بگیرد، یا آنکه به طور غیرمستقیم، به وسیله نهادهای مالی چند جانبه، از قبیل بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول، و جز اینها اعمال شود.



اوروگوئه نیز تسلط خواهد داشت. هر چند که این امر همیشه به صورت غیر تبعیضانه نیست، چرا که بند محافظتی (ماده ۱۹ گات) به شکلی تغییر یافته، تبعیض بین عرضه کنندگان در حال رقابت کشورهای در حال توسعه را مجاز می‌دارد. همراه با سایر نتایج، این امر بدان معناست که ملل توسعه یافته و در حال توسعه، آن طور که کارشناسان علم اقتصاد نئوکلاسیک (وکلاسیک) پنداشته‌اند، به وسیله اصل تجارت آزاد هدایت نمی‌شوند. این امر، بدین دلیل ساده است که اصل منافع دو جانبه، گرچه که ابزاری قوی برای تأمین دو جانبه بودن معافیت‌های تعرفه‌ای بین طرف‌های قرارداد است، اما لزوماً از نظر ساخت، مرکانتیلیستی است: زیرا دستیابی بیشتر به بازارهای کشورهای توسعه یافته را به عنوان امتیازی در نظر می‌گیرد که باید در مقابل به وسیله کاهش تعرفه توسط کشورهای در حال توسعه جبران شود (Bhagwati, 1990).

سرانجام اینکه، نتیجه این توافقات همانند قبل به وسیله توازن قوای اقتصادی بین‌المللی تعیین می‌شود که محتملتر است که بر ضد کشورهای در حال توسعه باشد، زیرا تا زمانی که توافق اوروگوئه به طور کامل اجرا شود، آنها قدرت چانه‌زنی زیادی نخواهند داشت. البته این امکان (نظری) وجود دارد که منافع حاصل از توافق اوروگوئه برای آن کشورهای در حال توسعه‌ای که تجارت خارجی خود را در حد بیشتری حتی به طور یکجانبه آزاد نمایند، بزرگتر باشد (World Bank, 1995). اما در دنیای واقعی که بر مبنای اصل منافع دو جانبه کار می‌کند تا اصل تجارت آزاد، کشورهای در حال توسعه باید چیز مشهود بیشتری را نسبت به نمایش صرف یک مدیریت اقتصادی عقلایی تر ارائه نمایند تا به دستیابی بازار بیشتری در بازارهای کشورهای توسعه یافته برسند.

#### ۴. بازار و دولت

ادعا شده است که علم اقتصاد توسعه از درون به طرزی مرگبار از سوی یک سوسیالیسم دولتی تهدید می‌شود، به گونه‌ای که اثبات برتری بازارهای آزاد به اثبات عدم منطقی بودن اعتبار آن می‌انجامد. اما چنین اثبات‌هایی عموماً سفسطه‌آمیز است. زیرا صرفاً ادعاهایی از یک گرایش نئولیبرال وایدئولوژیک غیر معتبر به نفع بازار و در مقابل دولت می‌باشد. بدین ترتیب، گاهی به مطلوب بودن دخالت دولت اقرار می‌شود (مثل آنچه که در مورد کشورهای آسیای شرقی اتفاق افتاد)، اما این اقرار، تنها زمانی صورت می‌گیرد که این دخالت کارساز باشد (World Bank, 1995).

1993)! اما چنین تعصبی را نمی توان توجیه کرد، زیرا نظریه اقتصادی بی قید و شرط<sup>۱</sup>، هیچ گاه و در هیچ زمان از تاریخ واقع نشده است.

بحث در مورد این مسئله در چهار سطح متمایز صورت گرفته که برای تفکر صحیح باید هر یک را به طور دقیق مورد بررسی قرار داد.

اول آنکه به طوری جانبداری تمام عیار از بازارهای آزاد و رقابتی صورت می گیرد که فرض می شود با همان دقتی که در دنیای کتابهای درسی ترسیم شده، در دنیای واقعی نیز کار می کنند. بدین ترتیب، با توجه به این واقعیت که قیمت‌های بازار، قیمت‌های سایه در بازار محصول و بازار عوامل تولید بوده و اینکه تمام این بازارها نیز وجود دارند، بدین روی، قیمت‌ها نقش اطلاعاتی ارزانی را در سازمان دادن مصرف، تولید و توزیع به گونه‌ای کارآمد بازی می نمایند (Bator, 1958). در این صورت، دخالت دولت تنها به تخریب حساب حداکثرسازی مطلوبیت - سود می انجامد. دوم آنکه با این فرض که تغییر تکنولوژی یک برونزا بوده و منافع سرمایه گذاری به طور کامل قابل تخصیص باشد، می توان نشان داد که دولت نمی تواند اقدامی برای ارتقای انباشت و رشد نماید. بنابراین، مسیر رشد تعادلی از نظر اجتماعی هم کارآمد خواهد بود، اگر افراد به اندازه کافی آینده نگر باشند که به طور بهینه، نه تنها برای خودشان، بلکه برای نسل‌های بعد از خود نیز پس انداز نمایند (Grossman and Helpman, 1994).

سوم آنکه استدلال می شود که گرچه بازارها در مواجهه با عواقب و تبعات ناشکست مواجه می شوند، اما دخالت دولت لزوماً از این امر نتیجه نمی شود. زیرا خود دولت نیز ناشکست مواجه می شود و این شکست عموماً هزینه بردارتر از شکست بازار است (World Bank, 1991). به علاوه، دولت‌ها نوعاً به دنبال حداکثرسازی یک تابع رفاه اجتماعی نیستند و به جای آن به توصیه‌های منفعت طلبانه گروه‌ها، واکنش نشان می دهند. بدتر اینکه دولت‌ها، به عنوان یک قاعده، با پدیده رشوه خواری مواجه هستند (Krueger, 1974; Bhagwati, 1982; Brock and Magee, 1984). مطابق نظریه انتظارات عقلایی، دخالت دولت بیجا و ضد تولیدی است، چراکه اقتصادهای "جهان واقعی" خود به خود تنظیم شده و خود به خود به تعادل می رسند، زیرا کارگزاران اقتصادی از قبل می دانند که دولت در مورد اطلاعاتش چه می خواهد بگوید (Lucas, 1972; Lucas and Sargent, 1978).

سرانجام اینکه استدلال شده است حتی وقتی که بازار علایم صحیح را به دلیل عملکرد نامناسب در نظام سرمایه‌داری صادر ننماید، باز باید پاسخهای مبتنی بر بازار را جستجو نمود. برای مثال، تولیدکنندگان خصوصی با تأمین شرایط "قابلیت رقابت در بازار کامل" از کسب سودهای سرشار و نیز اعمال قیمتگذاری تهاجمی یا قیمتگذاری کمتر از هزینه نهایی به منظور کمک گرفتن از سایر بخشهای سود ده باز داشته می‌شوند (Baumol, and Lee, 1991). به علاوه از نظر تئوری، به حد کفایت می‌توان بازارها را ایجاد کرد، مثلاً می‌توان بازارهای سلف را برای تولیدکنندگان فعلی، به منظور اطلاع راجع به آینده تقاضای کالایشان، ایجاد نمود. همچنین بازارهای مربوط به امور احتمالی و تصادفی می‌توانند نقص بازارها به دلیل کمبود اطلاعاتی راجع به وضع حقیقی جهان را بپوشانند. اگر حقوق مالکیت به خوبی تعریف شده باشد، نتیجه یک فرایند چانه‌زنی از نوع مبتنی بر نظریه بازی (یعنی حرکت به روی یک منحنی قرارداد جدید از طریق مبادله دو جانبه) بهینه پارتویی و کارآمد خواهد بود (Coase, 1960; Buchanan and Stubblebine, 1962). کالاهای عمومی "محلی" که می‌توانند به طور گزینشی فقط توسط اهالی یک منطقه خاص مصرف بشوند را یک فرد (غیر از اهالی محلی) می‌تواند با حرکت به آن منطقه مصرف نماید (Tiebout, 1956). به علاوه، کالاهای عمومی را می‌توان با ایجاد بازار برای دستیابی به تعادل رقابتی از طریق معرفی قیمت‌های شخصی لیندال (قیمتگذاری تقاضای فردی برای کالاهای عمومی) تخصیص نمود، مشروط به آنکه مصرف‌کنندگان به شکل رقابتی عمل کنند و "موهبت‌های یک جامعه، به منظور دستیابی به یک بهینه اخلاقی، قبلاً مورد توزیع مجدد قرار گرفته باشد" (Foley, 1970, p. 69).

اما ملاحظه این مطلب باید آسان باشد که در این استدلال‌های نیروی قوی وجود ندارد. و حتی وقتی هم که درست باشند، فروض زیربنایی آنها بیش از حد خیالی است. اول آنکه دستیابی به وضعیت ساده شده کتابهای درسی توأم با تساوی نرخهای نهایی جانشینی در مصرف و نرخهای نهایی تبدیل (داخلی و خارجی) در تولید، ممکن است که تجربه پرثمری نباشد، چرا که موفقیت بازار، تنها زمانی تضمین شده است که بازارهای کافی وجود داشته، تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان رقابتی عمل کنند و تعادل وجود داشته باشد. عدم تأمین هر یک از این شرایط، به معنای عدم تضمین موفقیت بازار است (Debreu, 1959). بنابراین، یک نظام بازاری محض با میزان بالای عدم تمرکزگرایی آن با خطر عدم حصول

نتایج ناعادلانه مواجه است و ممکن است ناکارآمد باشد، زیرا بازارها همیشه کامل نیست، تبعاتی وجود دارند و این گرایش هست که خواسته‌های عمومی مورد غفلت قرار بگیرند (Malinvaud, 1989, p.71).

همچنین نتیجه می‌شود که اگر (خریداران و تولیدکنندگان) قدرت انحصاری موجود بوده یا اگر بازارهای مربوطه وجود نداشته باشند، شکست بازار قطعی است و نوعی از دخالت دولت در جهت مقاصد رفاهی مطلوب می‌باشد (Vickers and Yarrow, 1991).

دوم آنکه خود راه‌حلهایی که برای یافتن جواب مبتنی بر بازار، برای تبعات آن پیشنهاد شده است، به رغم امکانپذیر بودن، ممکن است موجه نباشند. برای مثال، ممکن است "سواری مجانی یا طفیلی‌گری" مانع از آن شود که مصرف‌کنندگان و تولیدکنندگان فردی به شکل رقابتی عمل نمایند (Arrow, 1969). زمانی که این فرض (بیان نشده) صادق نباشد که بازیکنان در یک بازی تعاونی هزینه هر یک از بازیکنان دیگر را به عنوان تابعی از راهبرد دنبال شده می‌دانند، امکان دارد که فرایند بازار نتواند به یک توزیع عادلانه حقوق مالکیت منتهی شود (Arrow, 1979)، به علاوه به طور خیلی ساده ممکن است که بازار برای کالاهای آینده (سلف) وجود نداشته باشد، به طوری که ایجاد "نهادهای آینده‌گرا" به وسیله دولت، یک مسئله مهم - به ویژه در مقوله کشورهای در حال توسعه - خواهد بود (Newbery, 1992).

سوم آنکه گرچه دولت می‌تواند به دلیل امکان ایجاد فعالیتهای رانت جویانه و فعالیتهای مستقیماً غیرمولد با اتلاف منابع همراه باشد، اما همین مشکل در مورد مدیریت سرمایه‌داری نیز صادق است (Edlin and Stiglitz, 1992; Galbraith, 1992). در واقع، این مشاهده غیرعادی نیست که یک "کارگزار" در بازار آزاد در مقابل "مقام بالاتر از خود" اقدام به کلاهبرداری به این شکل نماید که اطلاعاتی را که دارد جهت گمراه کردن وی به شکل نامناسبی ارائه کند تا او را به ارتکاب اعمالی وادار سازد که در غیر این صورت انجام نمی‌داد. در این حالت، منابع حقیقی اقتصاد به سمت فراهم آوردن خدمات غیرضروری منحرف می‌شوند (Karni, 1989). بنابراین، ممکن است لازم باشد دولت دخالت کند تا فعالیتهای رانت جویانه اتلاف آور خصوصی را کاهش دهد (Streeten, 1993)!

چهارم اینکه در مواردی که یک کالای عمومی با مشخصه عدم تخصیص پذیری و غیرقابلیت تقسیم پذیری باید تولید گردد که لازمه آن، تغییرات ساختاری توأم با توزیع مجدد حقوق مالکیت



خصوصی است یا وقتی که مقادیر زیادی از منابع قابل سرمایه گذاری باید برای شروع و متنوع نمودن فرایند توسعه فراهم آید و (همچنان که کوزنتز بیان می دارد، 1971, Kuznets) وقتی "اقدام سیاستی و تغییرات نهادی به منظور [حداقل سازی] هزینه ها و مقاومت در مقابل تغییرات ساختاری لازم و ضمنی، برای یک نرخ رشد بالای اقتصادی مورد نیاز می باشد" (p. 130)، و موارد مشابه دیگر، دخالت دولت می تواند به افزایش رفاه منتهی گردد.

در نهایت اینکه تغییر تکنولوژیک، نیازمند وجود سودهای انحصاری شومپیتری است و بازدهی سرمایه گذاری به دلیل وجود "اثرهای سرریز شونده" قابل جمع آوری به طور کامل نیست (Romer, 1990). در هر دو مورد فوق، کارایی بازار نقض می شود. اگر همه چیز به بازار به تنهایی سپرده شود، ممکن است سرمایه گذاری بیش از حدی در تحقیق و توسعه (R&D) به دلیل اثرهای سرریز شونده و کمتر از حدی در صنایع کارخانه ای صورت گیرد (Stokey, 1992).

## ۵. اخلاق و علم اقتصاد توسعه

علم اقتصاد توسعه دیر زمانی است که از یک تنش عمیق رنج می برد. از یک سوی، علایق اصلی آن لزوماً جنبه اخلاقی و انسانی دارد. این علایق، عبارتند از افزایش رفاه مردم از طریق توزیع عادلانه و برابرتر منافع پیشرفت اقتصادی و حداقل سازی موارد فقر، قحطی، بیکاری و جز اینها. برای مثال، همچنان که سینگر بعدها روی مقاله سال ۱۹۵۰ خود تفسیری ارائه نمود، علم اقتصاد توسعه، "روی مسئله عدالت یا برابری توزیعی یا مطلوب بودن سهم بری منافع حاصل از تجارت تمرکز دارد" (Singer, 1984, p. 284). با چنین مفاهیمی از علم اقتصاد توسعه، افزایش سریع در درآمد سرانه، دارای ارزش ابزاری بوده و وسیله ای برای دستیابی به پیشرفت اقتصادی است. گاهی پایان توسعه اقتصادی از لحاظ اخلاقی با "قرار دادن مردم در متن فرایند" مشخص می شود (Streeten, 1994). براساس همان مبانی اخلاقی ابزارهای مرجح تضمین می کنند که سریعترین توسعه انسانی با حصول سطح بالاتر سواد، بهداشت و درمان و طول عمر حاصل شود (UNDP, 1990). به نحو بنیادی، این خط فکری، این نحوه تفکر را رد می کند که انگیزه انسانی فرایند را به آسانی می توان به سطح تعقیب یک هدف منفرد تقلیل داد: منفعت شخصی. از سوی دیگر، علم اقتصاد توسعه از زمان مطرح شدن خود یک جدایی شوم را از تمام مسائل اخلاقی مربوط به احترام اثبات گرایی رایینز (Robbins, 1932) نشان داده است. خونسردی لوئیس (Lewis, 1954) در این

زمینه، یک مثال نوعی بود که ارزش یادآوری را دارد: "ما علاقه‌مند به وضع مردم به طور کلی نیستیم، بلکه تنها علاقه‌مند به وضع مثلاً ۱۰ درصد آنها بابالترین سطح درآمدی هستیم..." (p.416).

در نتیجه این جدایی "داخلی"، علم اقتصاد توسعه هنگام انتخابهای درگیر قضاوت‌های ارزشی، رفتار دوگانه‌ای داشته است. این حرکت اخیر، بدون هدف این علم به سمت سرمایه‌داری بازار که طرفدار حرکت یکجانبه سریع به سمت جوابهای کارآمد بازار است، مثالی از این رفتار دوگانه است، زیرا ممکن است ارزشهای اخلاقی جامعه توسط توسعه اقتصاد مبتنی بر بازار از بین برود (Hirschman, 1985). مثال دیگر این اشتباه دوگانه، قبول غیرنقادانه یک فلسفه ناسازگار از "تعدیل ساختاری" است که امری ساختاری در آن وجود نداشته و به طریق کاملاً واضحی به صورت ناعادلانه - مثل افزایش قیمت مواد غذایی و سایر کالاها و خدمات مورد مصرف معمول فقیران - انجام یافته است؛ "فقیرانی که بازندگان خالص بوده‌اند، زیرا جبران کامل خسارت وارده به آنها به ندرت صورت گرفته است" (Corden, 1987, p.5). مثال دیگر، عدم توجه آشکار به مسائل عدالت در طراحی اصلاحات مالیاتی، به منظور افزایش درآمدهای مالیاتی است که مثلاً مالیات برارزش افزوده ایجادکننده اولیه درآمد تشخیص داده شد، در حالی که نرخهای مالیاتی مستقیم بدون افزایش عادلانه پایه مالیاتی، کاهش یافتند. همچنین هنگامی که قرار است کسری بودجه کاهش یابد، این مخارج خدمات اجتماعی است که در ابتدا دچار کاهش می‌شود (Burgess and Stern, 1993).

بلی، دلایلی وجود دارد که این دیدگاه آشکارا ضد اخلاقی در مورد مسائل توسعه، حاکم گردیده است. گفته معروف آدام اسمیت [یعنی اینکه "به دلیل خیرخواهی قصاب، نوشابه فروش یا نانوا نیست که ما می‌توانیم شام داشته باشیم، بلکه فراهم آمدن این کالاها ناشی از توجه آنها به منافع خودشان است" (Smith, 1976, pp. 26-27)] برای اقتصاددانان توسعه نیز همانند علم اقتصاد نئوکلاسیک یا مارکسیست مجوزی غیر معقول برای حداکثرسازی خودخواهانه بدون ملاحظه، بوده است. (۳) مطابق این خط فکری، حداکثرسازی سود نشانه‌ای برای رفتار عقلایی تلقی می‌شود، و در واقع، هر فعالیتی به غیر از حداکثرسازی خودخواهانه، مثل تعقیب هدفهای نوع دوستانه غیر عقلایی تلقی می‌شود. استیگلر (Stigler, 1981) بیان می‌دارد که "... در مواقعی که ارزشهای اخلاقی و خودخواهانه در تضاد قرار می‌گیرند، نظریه خودخواهانه برنده خواهد بود" (p. 176).

ادعای اثبات‌گرا (آنچه که هست) قویاً توسط اصل بهینگی پارتو حمایت می‌شود که به طور کامل کارایی‌گرا بوده و جایی برای نوع قضاوت‌های ارزشی که برای تحقق هدفهای عدالت خواهانه ضروری است، باقی نمی‌گذارد. درست است که قاعده بهینگی پارتو هنگامی که به عنوان یک "هسته" یا "ارزش" رهنمون شونده به حکم آن در مورد توزیع مجدد کامل حقوق مالکیت تعبیر می‌شود، درگیر نوعی قضاوت ارزشی است (Khan, 1991)؛ اما این فرض بعدی که چنین توزیع مجددی از طریق انتقالات مقطوع صورت بگیرد (چیزی که در عمل واقع نشده، بلکه تنها به طور بالقوه در سنت حقیقی نئوکلاسیک متصور است) تظاهر اصل فوق را به اینکه شامل قضاوت‌های با مفهوم ارزش اجتماعی است، بی‌اثر می‌سازد. درست است که قاعده پارتو انعکاس دهنده اتفاق آراست، همان‌گونه که بوکانان و تالوک (Buchanan and Tullock) می‌گویند، اما چنین قضاوت‌های ارزشی با اتفاق آرا از ارائه کردن تمام الگوهای توزیع مجدد زندگی حقیقی از حقوق مالکیت (غیر عادلانه ولی قانونی) موجود به "رای دهندگان" حاصل نشده است. به علاوه، ممکن است وجود یک دولت که مشخصه آن اتفاق آراست، همانی نباشد که ناشی از خوشحالی و رضایت است، بلکه به طور ساده منعکس‌کننده آشتی شکست‌گرایان با واقعیت خشن ناامیدی و یأس باشد (Sen, 1984).

یک خط مرتبط فکری، مربوط به نحوه تفکر غیر عاقبت‌گرایانه نوزیک است که طرفدار اولویت فرایندهای خاص نسبت به نتایج است. مطابق نظر نوزیک (Nozick, 1974) هر تلاشی به منظور "الگو پیدا کردن" برای توزیع ثروت و درآمد موجود می‌تواند در حکم نقض حقوق فردی باشد. بنابراین، خوبی هر جامعه، با ارجاع به صحت (قانونی) رویه‌ها مورد قضاوت قرار می‌گیرد نه با ارزشیابی عواقب اعمال حقوق (اخلاقی) آنها به وسیله افراد (شامل حقوق مالکیت شخصی، مبادله آزاد چنین حقوقی یا واگذاری آنها یا ارث نهادن برای نسل بعدی).

یک راه‌چاره برای مقابله با ناسازگاریهای نظری و عملی اشتغال بیش از حد علم اقتصاد توسعه (و در واقع، جریان علم اقتصاد) با این اثبات‌گرایی، تعدیل نمودن تأکید بیش از حد آن بر اصل بهینگی پارتو است (Naqvi, 1993). آنچه که به علم اقتصاد توسعه بیشتر مرتبط می‌شود، وجود قواعد تصمیم‌گیری است که نگرشی وسیع‌تر به انگیزه انسانی داشته باشد و ملاحظات اخلاقی را علاوه بر اصل حداکثرسازی خودخواهانه که مبنای ادعاهای علم اقتصاد نئوکلاسیک نوین است، در نظر بگیرد. برای مثال، "مدل با احتمال مساوی هارزانی برای قضاوت‌های ارزشی اخلاقی وجود

دارد" (Harsanyi, 1977) که صریحاً تشخیص می‌دهد که یک فرد نوعی نه تنها رجحانات شخصی، بلکه رجحانات اخلاقی دارد که "تفکر وی را در آن لحظات - احتمالاً بسیار نادر - که وی مواجه با یک نگرش غیرشخصی و بیطرفانه خاص می‌گردد، هدایت می‌نماید. این یک نگرش اخلاقی است" (p. 635). هیر (Hare, 1963) تأکید می‌کند که رفتار عقلایی فرد نباید در مواجهه با "وضعیت مشابه" تغییری کند. حتی نکته مربوط تر به علم اقتصاد توسعه رهیافت غیرمطلوبیت گرایانه راولز است (به ویژه اصل اختلاف) که به نفع افراد با کمترین مزیت توجه دارد. چنین نفعی بر حسب "کالاهای اولیه" یعنی چیزهایی که هر فرد عقلایی طلب می‌کند (حقوق، آزادی و فرصتها، درآمد و ثروت و مبانی اجتماعی و کرامت نفس) اندازه گیری می‌شود (Rawls, 1971). از این دیدگاه آزادی فردی ضرورتاً "یک کالای مجلل" در تابع رفاه هر فرد است. یک مشخصه خاص قاعده راولزی برای علم اقتصاد توسعه آن است که با مفاهیم رایج عدالت در کشورهای در حال توسعه که نیازمند تغییرات مناسب (به تعبیر مارکس) در نظم اجتماعی جاری است، سازگار می‌باشد. (۴)

هدفهای مبتنی بر اخلاق اقتصاد توسعه ضرورتاً نقاط ارجاعی هستند تا بتوان جایگاه راههای چاره اقتصادی (اثبات‌گرا) را به طور کارآمد تعیین کرد. در واقع، "تصویر ساده اقتصاددانی که اطلاعات فنی فاقد قضاوت ارزشی را به تصمیم گیرنده ارائه می‌کند، در بهترین حالت یک کاریکاتور مفید است" (Hausman and McPherson, 1993, p. 672). بنابراین، برای مثال، ساختارهای فئودالی غیراخلاقی که در بیشتر کشورهای در حال توسعه تسلط دارند رانمی توان فقط به این سبب توجیه کرد که آنها با استفاده از فرایندهای قانونی صحیح به وضع امروری خود رسیده‌اند. به علاوه، مادامی که فقر شدید، گرسنگی و حتی قحطیها از اعمال حقوق قانونی ناشی می‌شود تا بلاهای طبیعی (Sen, 1981)، تلاش برای برطرف ساختن چنین بی‌عدالتیهای اجتماعی رانمی توان به عنوان نقض آزادی فردی تلقی کرد. بنابراین، سیاست توسعه باید برای فراهم آوردن غذا و سایر کالاهای اولیه مورد نیاز افراد دارای کمترین مزیت در جامعه هدف‌گیری شود و مسائلی همچون توزیع درآمد و ثروت باید مربوط به علم اقتصاد توسعه تلقی گردد، هر چند که "تساوی نتیجه دلالت بر فرایند توزیعی داشته باشد که برخلاف بازار است" (Coleman, 1989, p. 52).

## ۶. نتیجه گیری

حال باید واضح شده باشد که دیدگاه علم اقتصاد توسعه درباره هدف و راهبرد وسیع توسعه

اقتصادی، لزوماً صحیح است. استدلالهای مخالف بررسی شده در این مقاله، ارزش ادعای (صرف) این رشته را نسبت به درک واقعیت اقتصادی (و اجتماعی) در کشورهای در حال توسعه، بهتر از آنچه که با کمک علم اقتصاد نئوکلاسیک از ایده والراس می توان درک کرد (جایی که با توجه به قیمت‌های صحیح تمام بازارها تسویه می شوند، به گونه‌ای که بیکاری (غیرارادی) ممکن نیست، مسائل مربوط به عدالت توزیعی از نوع پارتویی از طریق انتقال‌های یکجای غیراختلال‌زا حل شده‌اند (Hicks, 1965)؛ یا جایی که تبعات آن، در صورتی که حقوق مربوط به تبعات را بتوان در بازار رقابتی با هزینه صفر مبادلاتی، مبادله نمود، خود به خود تصحیح شوند (Coase, 1960) کاهش نمی دهد.

استدلال خود را می توانم به شکل زیر خلاصه کنم.

اول آنکه کارهای اخیر روی نظریه رشد نئوکلاسیک جانشینی برای علم اقتصاد توسعه نیست، حتی در توضیح اینکه چه چیزی باعث رشد درآمد سرانه طی زمان می شود هم جانشین آن نیست. دلیل آن به سادگی این است که این نظریه چیزی را که به فرایند ارتقادهنده رشد ناشی از تعدیل ساختاری بیان نمی کند. بدین ترتیب، نمی تواند و رای دانش عمومی، توصیه سیاستی زیاد مفیدی بنماید (در امور انسانی و تحقیق و توسعه سرمایه گذاری نماید). البته این به معنای انکار این امر نیست که این نظریه‌ها، بینشهای اساسی علم اقتصاد توسعه را در چارچوب یک قالب روشمند ریاضی تقویت می کنند (تبعات، مکمل بودن‌ها، بازدهیهای صعودی، پیشرفت فنی).

دوم آنکه در مباحثه همیشگی راجع به نقشهای نسبی دولت و بازار، مجاز نیست که در معنای عامیانه هر چیزی را در تعقیب راه‌های کارایی بازار، خصوصی کرد. زیرا "این درست نیست که بگوییم نظریه اقتصادی ثابت می کند که بازارهای آزاد همیشه بهترین هستند" (Krugman, 1992). همچنین تعجیل در خصوصی سازی طبیعتاً فرایندی بسیار پرهزینه خواهد بود.<sup>(۵)</sup> و حتی اگر بازار موفق شود (یعنی کارآمد باشد)، تضمینی نیست که نتیجه از نظر اجتماعی مطلوب باشد (مثلاً زمان قحطی، غذا به افراد دارای قدرت خرید می رسد، در حالی که آنهایی که فاقد آن هستند، دچار سوء تغذیه می شوند!)<sup>(۶)</sup> این تفکر جدید که وجود دولت را نفی می کند با این تصور که کار خوبی را برای جامعه انجام نمی دهد و به گونه‌ای که هر چه کوچکتر باشد بهتر است، لزوماً یک استدلال غلط است، زیرا دامنه وسیعی از زندگی اجتماعی وجود دارد که در آنها دخالت دولت اجباری است. این استدلال، در عین حال، خطرناک هم می باشد، زیرا دولتی که فعالیت توسعه‌ای انجام نمی دهد،

دولتی نیست که به پیشرفت اقتصادی از طریق بازار نیز کمک کند. بله این درست است که باید نگرش احساساتی از دولت به عنوان وجدان همبستگی جامعه تعدیل یابد. یعنی باید تشخیص داد که دولت تا حدی علایق گروه‌های مختلف و گروه‌های فشار را منعکس می‌سازد (Becker, 1983). اما همین امر، در واقع، دخالت دولت را مجاز می‌دارد تا تحت فشار قرارداد غیرقانونی مأموران دولتی توسط گروه‌های فشار خصوصی تحت مقررات درآید. به طور کلی، این ادعا که دولت نمی‌تواند بهتر از بازار عمل نماید، به سادگی غلط است، زیرا تخصیص کارآمد بازار را می‌توان با دخالت معقول دولت، عملی نمود (Greenwald and Stiglitz, 1986). موارد زیادی وجود دارد که بخش عمومی و بخش خصوصی می‌توانند با هم، همزیستی داشته باشند (در چارچوب اقتصاد مختلطی از جامعه که در آن زندگی می‌کنیم) و بدین وسیله می‌توان راه چاره‌ای برای مسائل بنیادی، از قبیل رشد کند، بیکاری، فقر، بی‌سوادی، عرضه ناکافی خدمات بهداشتی و درمانی یافت. معقولتر است که انتظار داشته باشیم، وقتی هر دو دولت و بازار باشکست مواجه شده و وقتی که هر دو در وضعیت خاصی موفق هستند، عمل سیاستی به عنوان راه چاره که رفاه اجتماعی را حداکثر می‌کند، می‌تواند لازم باشد. این امر بسته به میزان هزینه‌های اطلاعاتی مربوط به هماهنگی تصمیمات سرمایه‌گذاری، مبتنی بر بازار یا مداخله‌گرا (نیازمند درجه‌ای از برنامه‌ریزی توسعه) خواهد بود (نگرشی که به تعالیم علم اقتصاد توسعه نزدیکتر است تا علم اقتصاد نئوکلاسیک). برای رسیدن به این هدف باید روی "یک ساختار متقابلاً حمایت‌کننده بازارها و نهادهای غیربازاری متمرکز شویم که به بهترین وجهی نیازهای توسعه اقتصادی را تأمین نماید" (Datta-Chaudhry, 1990, p.38).

سوم آنکه در ارتباط دادن تجارت به رشد ممکن است که هر دو مطلوب تجارت آزاد آدام اسمیت و حمایت‌گرایی مرکانتیلیستی نقاط ارجاع نامناسبی در نظم جهانی تجارت پس از دورا و روگوئه باشد. در چنین نظامی، موفقیت کشورهای در حال توسعه در صادرات بیشتر از طریق ترندهای گول‌زننده ساده "بگذار قیمت‌ها جایگاه صحیح خود را بیابند،" (۷) یعنی فعال نبودن دولت، نهفته بوده، بلکه بستگی به بهبود تواناییهای دولت در ابداع (تا حدی به وسیله "دانش" جایگزینی واردات تا "کالاهای" جایگزین واردات) و بهبود کیفیت صادرات دارد. این امر نیاز به سرمایه‌گذاری بیشتر در تحقیق و توسعه، و بهره‌گیری از اثرهای "سرریز شونده" دانش دارد که پیام اصلی نظریه رشد درونزا است. همچنین این امر نیازمند شتاب دادن به فرایند

تبدیل ساختاری برای تنوع بخشیدن به ساختار صادرات است؛ توصیه‌ای که مربوط به علم اقتصاد توسعه است. جان کلام اینکه جهان بعد از دور اوروگوئه می‌تواند در نهایت، به نفع کشورهای در حال توسعه باشد، اما زنجیره علت و معلولی بین آزادسازی تجاری، صادرات و رشد باید قویتر شود و این تنها به سادگی در تخصص یافتن بیشتر در صنایع کارگر-بر (غیرماهر) سنتی نیست، بلکه با به کارگیری ایده‌های علمی جدید در فرایند تولید و بهره‌گیری کامل از پدیده جهانی "تجزیه تولید" امکانپذیر است (Jones, 1993).

توجه علم اقتصاد توسعه به توزیع عادلانه‌تر منافع حاصل از تجارت و سرمایه‌گذاری مسئله‌ای مهم در جهان بعد از دور اوروگوئه باقی می‌ماند. در این مقوله، هر دو راهبردهای جایگزینی واردات و افزایش صادرات همچنان مهم باقی می‌مانند، گرچه حیطه عمل برای اولی به واسطه توافق اوروگوئه به میزان زیادی کاهش یافته است. رمز موفقیت - همانند عمل کشورهای آسیای شرقی - تبدیل و گذار سریع و کارآمد از یک راهبرد به دیگری در واکنش به وضعیت در حال تغییر تقاضای جهانی و نیز گسترش کالاهای قابل تجارت از طریق مبتنی کردن تولیدات بر علم به جای منابع است.

چهارم اینکه برای صدور احکام و تجویزهای مؤثر در مورد توزیع منافع حاصل از پیشرفت اقتصادی و نیز مواجهه با مسائلی از قبیل فقر، بی‌سوادی، نبود امکانات در زمینه بهداشت و درمان، و نرخ بالای بیکاری (آشکار)، باید قواعد مبتنی بر اخلاق رفتار اقتصادی تدوین گردد (Klein, 1978, 1985; Malinvaud, 1989b). تمام این مسائل انگیزه خیرخواهانه آشکار دارد و تجویز مبتنی بر تسویه بازار ساده‌ای، ندارد. این استدلال که آزادی مبتنی بر بازار در استفاده از منابع اخلاقی کمیاب صرفه‌جویی می‌کند (Arrow, 1972) تا حدی درست است، اما این واقعیت حاکم است که خیرخواهی یک منبع کمیاب نیست، بلکه با استفاده مکرر بیشتر (یا کمتر)، افزایش (یا کاهش) می‌یابد (Hirschman, 1985, p. 362).

بنابراین، این نگرش درست نیست که علم اقتصاد توسعه را لزوماً اثبات‌گرا (آنچه که هست) بدانیم، یعنی علمی که کورکورانه به دنبال یافتن جوابهای کارآمد - ولو غیر عادلانه - باشد. این رشته علمی، هنجاری است و از نظر جوهر تجویزی به شمار می‌رود. این علم نه تنها وضعیت توسعه یافتگی را توصیف می‌کند، بلکه به طریقی "عاقبت‌گرا" تجویز هم می‌کند که برای تبدیل این وضعیت با عمل سیاستی مناسب چه باید کرد. هنگام تفکر راجع به مسائل توسعه، نه اخلاقی

عمل کردن باید غیر عقلایی تلقی شود و نه عقلایی عمل کردن باید غیر اخلاقی باشد؛ خاصه به این دلیل که تثبیت ارزشهای اخلاقی و انسانی ارتقا دهنده رشد بوده و اعمال آنها هزینه سیاستگذاری و قراردادها را در جامعه کاهش می دهد (Reder, 1979). همین طور، اخلاق گرایی بیشتر، تحقق تجدید ساختار عمده نهادهای اجتماعی و اقتصادی غیر عادلانه را، چه در سطح ملی و چه در سطح بین المللی، به منظور عادلانه ساختن آنها و ممکن ساختن توسعه اقتصادی و با مفهوم کردن آن برای بخش عمده ای از انسانها که آنچه را که نمی توانند تغییر دهند، به شکل ناگواری تحمل می نمایند، آسانتر می سازد. وظیفه ترکیب کردن کارایی با عدالت و حقیقت با عطف برای فقیران، افراد محتاج و محروم مشکل است، اما برای تغییر جهان به یک دنیای بهتر لازم است.

### یادداشتها

۱. لیتل (Little, 1994, p. 378) انکار می کند که تجربه آسیای شرقی یک "معجزه" است، زیرا به نظر وی، "رشد سریع شماری از کشورهای آسیای شرقی به طور کامل بر حسب نظریه های استاندارد اقتصادی قابل توضیح است، و دلیل آن، نرخ بسیار بالای سرمایه گذاری انسانی و فیزیکی است..."

۲. نظریه رشد درونزا، برای وانمود کردن این امر که برای نخستین بار به نکاتی دست یافته است، حتی وقتی که بر اهمیت یافته های اصلی علم اقتصاد توسعه، از قبیل صرفه های اقتصادی خارجی، بازدهی فزاینده، مکمل بودن آنها و تغییر تکنولوژی تأکید می کند، از نقش و سهم علم اقتصاد توسعه نامی به میان نمی آورد!

۳. تعجب آور است که چنین مجوزی از این نگرش آدام اسمیت که استاد فلسفه اخلاق بوده، "به نفع جامعه، فرد باید همیشه مایل باشد که علاقه ناچیز خود را فدا کند،" قابل استنتاج نیست (Smith, 1790, p. 140).

۴. به هر حال، باید توجه داشت که در اصل باید شعار راولز را که بر حداکثرسازی رفاه افراد با بدترین وضعیت در جامعه تأکید می نماید، به گونه ای تعدیل کرد که عدالت توزیعی را به ارمغان بیاورد. این امر را می توان با ارتباط دادن میزان نابرابری در حالت های مختلف اقتصاد به وضعیت افراد و بدترین وضعیت در آن حالتها از نظر نابرابری و با این فرض که برای بدتر شدن اقتصاد از یک حالت به دیگری باید وضع افراد در بدترین وضعیت در آن حالت بدتر شده



باشد، انجام داد (Temkin, 1986).

۵. سینه‌گزارش می‌کند که چنین هزینه‌هایی در مورد انگلستان (که به عنوان کارآمدترین مورد در این نظر به شمار می‌رود) عایدی خالص ناشی از فروش بنگاههای عمومی را به تنها ۳۹ درصد بازدهی ناخالص کاهش داد و بیشتر این عایدی کاهش یافته روی تولید مجدد زیر ساختارها و صنایع خرج نگردیده است (Sinha, 1995, p.561).

۶. نامه پل استرین به تاریخ ۲۱ مه ۱۹۹۵ برمی‌گردد که خطاب به مؤلف است.

۷. باید بین (سیاست معقول) "تصحیح قیمتها" و (سیاست نه چندان معقول) "اجازه دادن به قیمتها برای تصحیح خود" تفکیک قایل شد. نگاه کنید به: Lipton, 1991، نقل شده در Streeten, 1993.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



پروژه شکارگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



پروژه نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



پروژه شگانه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی





پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



پروژه شگانه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی